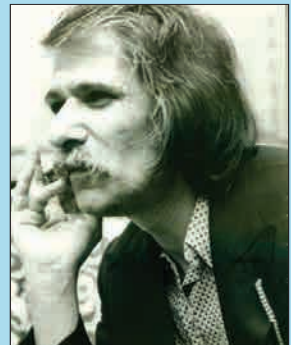


کنگره‌ی سپید خراسان

مرحوم اوستا که در سال ۱۳۴۳ سفری به خراسان داشته است، تحت تاثیر محیط شعر و ادب خراسان قرار می‌گیرد و قصیده‌ای استوار با عنوان سلام به خراسان سرود که نام‌هایی از شعرای آن عصر در آن دیده می‌شود:

پورا بیار کلک نوا خوان را
آن وهم پوی ناطقه افشان را
ایدون که عطسه‌ی سحر از خاور
گوهر فشاند پهنه کیهان را
بنمود از نشیب افق، گردون
در خون کشیده دامن خفتان را
گل، پیرهن درید به باغ اندر
چون چاک زد زمانه گریبان را
بردم نماز همچو مسیحا، من
از کنگره‌ی سپید خراسان را
ری مشهدی که قبله‌ی دیگر شد
روی نیاز شاهد ایمان را
آن بارگه که دست خدایش افراشت
ایوان نه رواق در افشان را
نی سایه گستر آمد ایوانش
این کاخ بر فراشته ایوان را
نقد گنه ز بس که تهی دستی
آورده ام نیاز دل و جان را
افکنده ام ز بس که سیه رویی
بر رخ ز شرم پرده عصیان را
زیرا شنیده ام که کریم از دل
حرمت نگاه دارد مهمان را
با بال شوق تا بگشایم پر
دیدار شاعران سخندان را
آن جاز سیر کلک سخن پالا
خط برکشند چامه حسان را
آن جا که آب یک سخنش ریزد
آب هزار لعل بدخشان را
گسترده خوان ز خامه جان پرور
شیراز وری عراق و سپاهان را
آن شاعران که طینتشان خود کرد
در غنچه طیب لاله نعمان را
پرورد فرخا که نکو پرورد!
چون «فرخ» آن یگانه دوران را
کاخ‌ی بنا فکند ز نظم خوش
ایوان کشیده عرصه کیوان را
استاد من «نوید» که هر بیتش
دیباچه ایست روضه رضوان را



تانوبتی به نام «رجایی» زد
گل در ترنم آمد بستان را
چونان که طبع «گلشن آزادی»
دل برد بلبلان خوش الحان را
خاطر ز قول «یوسفی» ام آورد
از مصر یاد شاهد کنعان را
زیراک در مذاق سخن ماند
شعرش زلال چشمه حیوان را
نقش بدیع نظم «نگارنده»
راهی ست سیر عالم عرفان را
از کلک «قهرمان» غزل خیزد
نظمی که از محمد قرآن را
خرم دل از سرود «سرشک» آید
کز ابر تاز گیسست گلستان را
آن ناشنیدگان سرود او
نشنیده اند زمزمه جان را
وان پارسی سرود که از «آزم»
ماند شکوه پهنه نیسان را
ای رشک قدسیان فلک «قدسی»
کز تست آبروی سخندان را
افراشته‌ای به سجن ستم کرده
پیوند جان عنایت یزدان را
در گلشن کلام حکیمی بین
آیات رشک حکمت یونان را
باقی «بقا» که با سخنش در وجد
آورد قدسیان غزل خوان را
پیوند جان نشیند «رئوف» آمد
زانسان که صبح، نوگل خندان را
آن جا «عظیمی» است و «سهی» کز طبع
پر در کنند دیده‌ی عمان را
مفتون طبع دلکش «آگاهی»
بینم روان روشن سلمان را
ای مرز و بوم قدس که بگرفته ست
آوازه‌ی «کمال» تو ایران را
این نظم یادگار عزیزان راست
چونان که یادگار زریران را
گو چامه هر چه باد چه خواهد بود
خودار مغان مور، سلیمان را
کلک من این نیستی سخن شیوا
یارد چگونه پویه میدان را
ناچار پاس خاطر یاران بست
این نابسخته نظم پریشان را